

چشمان باز بسته اسفندیار

سعید گنج بخش زمانی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده

تحلیل داستان رستم و اسفندیار مقوله‌ای است که هرچند استادان بسیاری به آن پرداخته‌اند، ولی همچنان جای بررسی و بذل دقت دارد. این داستان پیرامون سه شخصیت محوری رستم، اسفندیار و گشتاسب - به عنوان سه رأس یک مثلث - است که هر یک به عنوان نموداری از واقعیت و حقیقت تاریخی ما ایرانیان جلوه‌ای تازه در عرصه روان‌شناسانه وجودی‌مان دارد؛ رستم به عنوان ابرمرد ملی، اسفندیار به منزله رویین‌تنی ساده‌اندیش که بر جاودانگی هزل‌آمیز خویش طعنه می‌زند و گشتاسب به مثابه انسانی با بینش مدرن که از تمام فضای موجود برای احیای حیات پادشاهی و سیاسی‌اش بهره می‌گیرد. در این مقاله سعی بر تحلیل فلسفی و روانی این سه شخصیت کلیدی است. داستان یاد شده نه تنها انگیزه‌بخش بررسی این اشخاص است، بلکه علل کامیابی و ناکامی هر یک از آنان را در ساحت‌های گوناگون به بحث می‌نشیند و از سویی دیگر تفاوت بینش تاریخی با بینش اجتماعی را تحلیل می‌کند. با این امید که این نوشتار بتواند خلاً موجود در زمینه‌های مذکور را پر کند.

کلیدواژه‌ها: رستم، اسفندیار، گشتاسب، روان‌شناسی، تحلیل قدرت.

مقدمه

پس از مطالعه برخی آثار درباره داستان «رستم و اسفندیار» که از زوایای گوناگون به آن پرداخته‌اند، درصدد برآمدم که آن را از منظر روان‌شناسانه و فلسفی و با تغییر در زاویه دید بررسی کنم. در تمامی این آثار با ناکامی اسفندیار روبه‌رو می‌شویم و گشتاسب را عامل اصلی مرگ اسفندیار می‌بینیم. پاره‌ای از این آثار نیز علت موفقیت یا برتری نگاه رستمی یا گشتاسبی را برشمرده‌اند. اگرچه عامل شکست رستم و گشتاسب در این داستان بر مخاطب کل‌نگر انکارناشدنی است، ولی ارتباط این شخصیت‌ها در طول روند داستان بسیار حایز اهمیت است که بدنه اصلی بحث ما را می‌سازد. قاعده این مثلث به گشتاسب و دو ضلع دیگر آن به رستم و اسفندیار اختصاص دارد.

دلیل اینکه قاعده - که پایه‌های دو ستون مورب متقاطع بر آن سوار می‌شود - به گشتاسب اختصاص یافته، نکته اساسی این مقاله است که به آن می‌پردازیم. تقابل این شخصیت‌ها از منظر روان‌شناسانه، یادآور همان کنش‌های همیشگی و تضادها و تعارض‌های دیالکتیکی موجود در اساطیر است که نمی‌توان به سادگی از کنار آن گذشت. طرح یک سؤال مبنی بر تفاوت بینش تاریخی و اجتماعی نیز دایره این جست و جو را وسیع کرد تا این داستان بارها و بارها مرور شود. اگر می‌پذیرفتم که قدرت، همواره تحمیل اراده یکی بر دیگری است، باید جامعه و روابط اجتماعی آن را کاوش می‌کردم و ناگزیر از شناخت بافت روانی داستان می‌شدم و نتیجه اینکه روشی برگزیدم که شاکله کلی بحث مرا پاسخ‌گو باشد. بنابراین انتخاب روش فلسفی - روانی را که تلفیقی از دو منظر است، برای تحلیل خود انتخاب کردم تا مرا در روشن کردن تاریکی‌های این داستان رهنمون باشد.

درآمد و متن

این داستان از معدود داستان‌های شاهنامه است که ویژگی‌های روانی شخصیت‌های آن بسیار پیچیده و گسترده است و تمام شرایطی را که به دنبال بازشناسایی آن با پیش‌فرض‌های ذهنی بودم، داراست و در تمامی حوزه‌های فلسفی و روان‌شناسی مطلب دارد که پاره‌ای از مسائل تحلیلی آن را در آثار بزرگانی چون خالقی مطلق، مسکوب، زریاب‌خویی و رحیمی و دیگران یافتم، ولی این همه تنها قطره‌ای از زلال چونوشی بود که می‌توانست مرا سیراب کند. آنها در مقالات گوناگون خود شکلی از گستره وجودی این شخصیت‌ها را برایم روشن کردند، و گاه با دفاعیه‌های جانبدارانه از یکی و گاه با محاکمه شخصیتی از این مثلث، مرا کامیاب و ناکام ساختند. ناگزیر برای راضی کردن خویش راهی دیگر جستیم و ورق پاره‌های خود را از لابه‌لای کتاب‌ها جمع کردم. آن مطالب سر نخ‌هایی به دستم سپرد که مقاله زیر از آن به دست آمد.

«رستم» به عنوان پهلوان اول شاهنامه و نمونه انسان کامل عارفانه در قرن‌های پس از ظهور شاهنامه، «اسفندیار»، رویین‌تن ناپایدار و تسلیم یافته و فرمانبردار، و «گشتاسب»، همانند سیاست‌مداری هدفمند و مدرن - که انطباق زیادی با سیاست‌مداران دوران رنسانس دارد - هر یک نموداری از شخصیت‌های مثالی جامعه‌ای بودند که در پیرامون عصر مدرن نمونه‌های بسیاری از بافت هم‌خویشی از آنان را می‌توان یافت. انگیزه‌های متفاوت و یکپارچه رستم و گشتاسب و دو پارگی شخصیت اسفندیار در حوزه خاص اجتماعی و سیاسی خود چیزی نیست که بتوان به سادگی از کنار آن گذشت، ولی چون بررسی زمینه‌های اجتماعی منوط به کاوش در زمینه‌های روانی است، ما از این زاویه به آنان نظر افکندیم.

در بخش نخست کتاب تراژدی قدرت در شاهنامه - که به بحث درباره قدرت می‌پردازد و دیدگاه‌های فلاسفه غرب را مطرح می‌کند و همپنین نگاه زیرچشمی به

مارکسیست‌ها می‌افکنند - از آیات ۱۱۷ تا ۱۲۱ سوره طه^(۱) سخن می‌رود و نتیجه‌گیری می‌شود که قدرت در نزد آدم بر دیگر نیازها از جمله گرسنگی و برهنگی تقدم ماهوی دارد. اگرچه این نتیجه‌گیری چندان غیرواقعی نیست، ولی در آن آیات بیشتر از پرداختن به قدرت، به مفاهیم اومانستی اشاره می‌شود. انسان با منزلتی که دارد نباید فریب‌خورده توطئه دیگران شود و دگرگونی در ساحت عابدانه خویش به‌وجود آورد. موضوع این آیات بیشتر جنبه تحذیری دارد و می‌تواند با شخصیت اسفندیار منطبق گردد. او با پذیرش فرمان پدر، راه نفوذ و رشد قدرت (شیطان) را هموار می‌سازد. در آن آیات علاوه بر مطالب گفته شده، واژگان کلیدی «جاودانی» و «ملک بی‌زوال»، اسفندیار را به خاطر متبادر می‌سازد که شاخصه بی‌مرگی در او، قدرت‌بخش وجود اوست، ولی از آنجا که در تمام اساطیر، در گوشه‌ای راه نفوذ بویحیی (مرگ) برای ناپایداری انسان جاودان‌طلب باز است، از دروازه دیدگانش نفوذ می‌کند و چشم جهان‌بینش را نابینا می‌کند و این نابینایی تمثیلی از همان واقعیت نابینایی است که او از ابتدای داستان با آن رو به روست. به عبارت دیگر، اسفندیار در بزنگاه از دست دادن چشم‌هایش تازه حقیقت بینایی را درمی‌یابد و این تناقض در سراسر داستان این تثلیث را دنبال می‌کند و اساس وجودشناسی شخصیت‌های داستان را می‌سازد.

در اسفندیار، شاخصه اساطیری بی‌مرگی نمود واقعی دارد و تنها چیزی که در این نابینایی متناقض‌نما می‌بیند، نفوذ قدرت در اوست تا او را سرآمد تمام تاریخ اساطیری و حماسی سازد. پیداست که تمام انسان‌های شاهنامه حتی زنان در پی یک هدف واحد هستند و آن برتری قدرت انسانی آنان است. و فردوسی چه رندانه اشخاصی را به تصویر می‌کشد و شاید بهتر آن است بگوییم چه زیرکانه سینه نیاکان ما در گذر تاریخ جایگاه اشخاصی می‌شود که حیاتشان اثری جاودان در تکامل نسل بعدی ایجاد می‌کند. این کهن‌الگوها تنها راه نفوذ قدرتمندان را

بازمی‌گذارد و ضعف اسفندیار خود نمودار قدرتی است در نهاد حقیقت‌بین او و نسلی که او را فراموش نکرده‌اند. مردان و زنانی که در میان نفوذ قدرت اشخاص دیگر چیزی برای عرضه کردن ندارند، محکوم به زوال و نیستی‌اند و از آنها اثری نمی‌ماند.

اسفندیار نیازمند راستی است و از پدر همان مقامی را می‌طلبد که گشتاسب با سیاست از لهراسب طلبید.

گشتاسب سیاستمدار با انگیزه بالای فرمانروایی، «اراده خواست قدرت» را درونی خویش نموده است و هیچ چیز نمی‌تواند او را از هدف متعالی‌اش باز دارد. او در تلاش از دست ندادن اراده قدرت، از تمام لوازم بهره می‌گیرد، علم و ستارگان را به یاری می‌خواند و زیباترین نکته در همین یارگیری اوست. چرا که او برخلاف چهره تاریخی‌اش در سینه حافظه مردمی، هیچ‌گاه دست در دامن اهورای زرتشتی نمی‌زند و از او استمداد نمی‌خواهد و گویا اصلاً از «دین بهی» بی‌اطلاع است و همانند پیشینیان در بزنگاه‌های حوادث به سوی همان الهگان کهن و ستارگان می‌شتابد که پیش از رسیدن زرتشت می‌شتافتند.

او با جاماسب وزیر به رایزنی می‌پردازد:

همی در دل اندیشه بفزایدش همی تاج و تخت آرزو آیدش
بخواند آن زمان شاه جاماسب را همان فال‌گویان لهراسب را
برفتند با زیج‌ها بر کنار برسید شاه از گو اسفندیار
که او را بود زندگانی دراز؟ نشیند به شادی و آرام و ناز؟
پسر برنهد تاج شاهنشهی؟ برو پای دارد بهی و مهی؟

(فردوسی ۱۳۷۳، ج ۶: ب ۵۹۷)

چرا گشتاسب ناباورانه از رویین تنی و جاودانگی اسفندیار در شک است و تردید

آگاهانه او بر این مهم چیست؟

او می‌پرسد که آیا اسفندیار زندگانی درازی خواهد داشت و تاج شاهنشاهی را بر سر می‌نهد؟ این مطلب راه را بر بی‌اعتباری جاودانگیِ برساخته ذهن انسان‌های اساطیری بازمی‌گذارد و شک گشتاسب، شکی پرمعنا است در بی‌پایگی این مدعا. او با تمام وجود اراده خود را حاکم بر تمام قدرت‌های جهانی می‌پندارد و این انرژی در بازتابش از سوی ستارگان، نظری را تأیید می‌کند. او در جست و جوی راه کم‌خطری است و جاماسب همانند طاووس و مار تمثیلی بهشت، او را یاری می‌رساند. شاید این همانی‌های مطروحه در این مورد با داستان‌های سامی، تنها بازنمونی از کاربرد نگاه تمثیلی برای روشن شدن مطلب باشد والا این مطالب جز سوسوی چراغ‌های شهری، سیاهی صحرای تاریک را روشن نمی‌سازد.

ادبیات در هر شکل و بافتی، بیانگر زندگی و باورها و ارزش‌هاست که زندگی فردی و اجتماعی پیرامون آن می‌چرخد و نقد و بررسی آثار ادبی نیز نمی‌تواند خالی از ارزش باشد. نقد، درس فرایندهای هستی است. اینکه چه انگیزه‌ای در قلمروی اجتماعی بر فرد اثر می‌گذارد تا او طالب آزادی و پس از آن به دنبال قدرت باشد، مسأله‌ای نایافتنی نیست. تسلط بر خویشتن، همواره راهی برای تسلط بر دیگری نیست. بی‌گمان این مطالب از ذهن کهن‌الگوها به ما رسیده است و آنها برای پاسخ اینها راهی بسیار نیکو برگزیده و با خلق حماسه، تفکر خود را در پس شخصیت‌های ناپایدار تثبیت نموده‌اند.

رستم در قلمروی خود با کوله‌باری از بزرگی‌ها، آزادانه فریاد برمی‌آورد که:

نگهدارِ ایران و توران منم به هر جای پشت دلیران منم
(فردوسی ۱۳۷۳، ج ۶: ب ۵۹۷)

و با این داد، دادخواهانه قدرتمندی خود را فریاد می‌زند، ولی چرا نگهدارِ توران؟ او چگونه نگهبانی است که از مدت‌ها پیش به دربار پادشاهان رو نکرده و در اقلیم خود به شادمانی فرمان رانده است؟ اینها تنها دست‌آویزهای گشتاسب برای تحقق

نقشه ایده آل اوست. اسفندیار در راه بازگشت از جنگ با تورانیان و ارجاسب، با مادر می گوید:

کنون چون برآرد سپهر آفتاب سر شاه، بیدار گردد ز خواب
 بگویم پدر را سخن‌ها که گفت ندارد ز من راستی‌ها نهفت
 وگر هیچ تاب اندر آرد به چهر به یزدان که برپای دارد سپهر
 که بی‌کام او تاج بر سر نهم همه کشور ایرانیان را دهم
 (فردوسی ۱۳۷۳، ج ۶: ب ۱۰-۱۳)

گشتاسب، که بر مسند عظمت تاریخ ایران تکیه‌زنان در تدبیر نقشه خود با طاووس دربار به رایزنی مشغول است، در صدد دفع این خواسته فرزند برمی‌آید. او حتی در تقابل با مرگ فرزند ایستادگی می‌کند و آن را می‌پذیرد. «اسفندیار در عین پهلوانی و دینداری، شاهزاده‌ای فریب‌خورده و نامراد می‌شود. مانند تمام آدمیان دو نیروی اهریمنی و اهورایی بر زندگانی او سایه می‌افکند و همین دو نیروی متخاصم و متضاد درونی، بارزترین عامل تعیین‌کننده سرنوشت شوم و دردانگیز او می‌شود. زیرا با آن همه از خودگذشتگی که در راه «دین بهی» نشان می‌دهد، وقتی طمع خام پادشاهی در او نیرو می‌گیرد، به وعده دروغین پدر دل می‌بندد و با آنکه یقین دارد گشتاسب پادشاهی را پاره‌ای از وجود خویش می‌داند، چنان هوای جاه در دل او نیرو می‌گیرد که سست‌عهدی‌های گشتاسب و همه رویدادهای رفته را نادیده می‌انگارد و تنها به یک چیز می‌اندیشد و آن جانشینی پدر است.» (البرز ۱۳۶۹: ۳۲)

اسفندیار در این تناقض وجودی تنها به مصلحت می‌اندیشد و حقیقت قدرت را انکار می‌کند. او بدون شایستگی داشتن پادشاهی، می‌خواهد به آن دست یابد. نهاد و سرشت او توان تحمل بار سنگین جسمش را ندارد و اینجاست که با متلاشی شدن جسم، روحش نیز متلاشی می‌شود، در حالی که رستم در مبارزه رویارو با اسفندیار، با وجود زخم‌های زیاد، از روح و حمایت سیمرغ بهره می‌گیرد و جسم ناتوان را با

روح پرتوان التیام می‌بخشد، این اراده خواست آزادی در او - که با ایمان به آن قوت گرفته است - او را احیا می‌کند و حتی با علم به گرفتار شدن در فرّه ایزدی اسفندیار، او را از میان بر می‌دارد تا آزادگی، که هدف غایی اوست، را به دست گیرد. رستم با تمام فراز و فرودهای رفتاری‌اش، چه در رویارویی با سهراب و چه اسفندیار، باز هم مقبول قوم ایرانی می‌ماند و سینه ایرانیان را جایگاه خویش می‌سازد.

تحلیل شخصیت گشتاسب با توجه به برساخته‌های نویسندگان و برخلاف جریان‌سازی آنها بسیار متعادل‌تر از دو شخصیت دیگر است. او با برابری روح و جسم، از هرگونه صدمه‌ای مصون می‌گردد. گشتاسب تدبیرگری اندیشمند است که برای رسیدن به هدف، حتی از فرافکنی نهاد خود به فرزند فروگذار نمی‌کند:

سلیخ و سپاه و درم پیش توست نژندی به جانِ بداندیش توست

(فردوسی ۱۳۷۳، ج ۶: ب ۱۴۵)

او این گونه اسفندیار خام و جوان را متهم به بداندیشی می‌کند، ولی اسفندیار که نمی‌تواند از قدرت دست بکشد، اسیر دام پدر می‌شود و در مقابل سخن او می‌گوید:

ترا نیست دستان رستم به کار همی راه جویی به اسفندیار
دریغ آیدت جای شاهی همی مرا از جهان دور خواهی همی
ترا باد این تخت و تاج کیان مرا گوشه‌یی بس بود زین جهان
(همان: ۱۳۹-۱۴۰)

اما او نه لهراسب است که بتواند ترک دنیا نماید و چله‌نشینی کند و نه همانند گشتاسب است که سیاستمداران پیش رود. بنابراین با استیصال، سخن خود را نقض می‌کند و می‌گوید:

ولیکن ترا من یکی بنده‌ام به فرمان و رایت سرافکنده‌ام

(همان: ب ۱۴۲)

در تاریخ، طالبان قدرت دو مسیر را پیموده‌اند: جادوی اقتصادی و مسیر سیاست. البته آنان که اقتصاد را برگزیدند، سرانجام از آن برای ورود به قلعه سیاست بهره گرفته‌اند. زیرا ثروت تنها وسیله نیل به قدرت است. گشتاسب، این گونه چاره‌گری می‌کند. چون صاحب قدرت، «در سایه‌سار نخل» قدرت، زندگی دیگرگون و متفاوتی را تجربه می‌کند و از اینجاست که درگیری تازه‌ای در اندیشه و گفتار و رفتار اسفندیار رخ می‌دهد. این پهلوانی که سخت‌ترین حوادث را پشت سر نهاده است، باید از میان خیر و شر یکی را برگزیند:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار که ای پرهیز نامور شهریار
همی دور مانی ز رسم کهن بر اندازه باید که رانی سخن
تو با شاه چین جنگ جوی و نبرد از آن نامداران برانگیز گرد
چه جویی نبرد یکی مرد پیر که کاوس خواندی ورا شیرگیر
ز گاه منوچهر تا کی قباد دل شهریاران بدو بود شاد
نکوکارتر زو به ایران کسی نبودست کآورد نیکی بسی
همی خواندندش خداوند رخس جهانگیر و شیراوژن و تاج‌بخش
نه اندر جهان نامداری نوشت بزرگست و با عقد کی خسروست
اگر عهد شاهان نباشد درست نباید ز گشتاسب منشور جست
(فردوسی ۱۳۷۳: ب ۱۱۷-۱۲۵)

شرافت و حق‌شناسی اسفندیار در این ابیات کاملاً مشهود است. وقتی گشتاسب تاج‌بخشی خود به اسفندیار را به دست بسته آوردن رستم منوط می‌کند، دو هدف دارد: یکی محقق شدن تأثیر اندک و گویا تحمیل قدرت جبارانه تاریخ و دوم رسیدن به هدف درونی نهاد قدرتمدارانه‌اش.

اسفندیار در این حیرانی گاهی قدم به پیش می‌نهد و گاهی به پس می‌خرامد. از سویی جاه و مقام او را می‌فریبد و از سوی دیگر حقیقت این کار که بی‌گناهی را به

بند بکشد، او را در مسیر تردید جوانمردی قرار می‌دهد، چون او از سوی زرتشت نماینده «آیین بهی» است:

چو او را به بستن نباشد روا چنین بد نه خوب آید از پادشاه
(فردوسی ۱۳۷۳، ج ۶: ب ۱۷۱)

اما فریبایی قدرت چیزی نیست که بتوان از آن چشم پوشید، پس:
چگونه کشم سر ز فرمان شاه چگونه گذارم چنین دستگاه
(همان: ب ۱۷۲)

عاقبت چله کمان گشتاسب رها می‌گردد و محققاً غلبه قدرت بر چله‌نشینی و ترک دنیا، پیروز می‌شود. مسیری که گشتاسب از پیش ساخته است، رونده‌ای می‌خواهد. «چشمان باز بسته» اسفندیار حقیقت را از پس واقعیت نمی‌بیند و حتی در برابر مویه‌های مادر که ندای احساس او، راه‌بندش می‌شود نیز نمی‌تواند این مطیع را باز دارد. «قدم در راه بی‌برگشت می‌گذارد تا ببیند آسمان هر کجا آیا همین رنگ است و یا بی‌رنگ بی‌رنگ است». (اخوان ثالث ۱۳۷۱: ۱۳۴)

نزاع اسفندیار درگیری میان خیر و شر نیست بلکه کنکاش شر در میان دو قطب پدری و پسری آن است. پدر، بینا به هستی و پسر، نابینا به خویشتن. هر کدام ره خویش می‌روند و سرانجام کار، خود از آغاز پیداست. و برای اسفندیار جز نیستی نیست. فرزند، کارپرداز پدر می‌شود تا سیاست او را به حقیقت برساند و این دیگر نیازی به دسیسه و مکر ندارد. آب زلال روان چشمه اسفندیار، محکوم به طی مسیری است که پدر آن را تعیین می‌کند و به تحقیق این جویبار، جز برکناره ماندابی، جا خوش نمی‌کند. انسان رودی است آلوده، دریا باید بود تا رودی آلوده را پذیرفت. برخلاف نظر دکتر مصطفی رحیمی در تراژدی قدرت در شاهنامه، این امر نیاز به دسیسه ندارد. گشتاسب به خوبی می‌داند که در «بازی حقیقت» او بایستی در قاعده هرم باقی بماند زیرا آنجا تنها نقطه و محل امن است که از فرو ریختن مصون خواهد

ماند. بنابراین «بودن یا نبودن» «رستم و اسفندیار» دیگر چه اهمیتی دارد، اگر دو ضلع استوار بر پایه گشتاسب فرو ریزد، تنها قاعده مثلث باقی خواهد ماند و بس. او مالک است، و مالکیت در زیر چتر قدرت معنا می‌یابد.

رستم نیز از سویی مالک است. او مالکیت آزادگی را دارد و نمی‌تواند آن را به سادگی در خدمت به قدرت از دست بدهد. نتیجه این تقابل بی‌تردید نابودی کسی است که از خود هیچ ندارد. اسفندیار نه مالک قدرت است و نه آزادگی. چشمان باز بسته او به همه چیز خیره است، ولی آن را نمی‌یابد. رستم در صدد بیداری این خفته بیدار برمی‌آید:

ز دل دورکن شهریارا تو کین مکن دیو را با خرد همنشین
جز از بند دیگر ترا دست هست به من بر که شاهی و یزدان‌پرست
که از بند تا جاودان نام بد بماند به من وز تو انجام بد
(فردوسی ۱۳۷۳، ج ۶: ۱۳۶۵-۱۳۶۷)

آمیزش دیدگاه کهنه و نو در این گفتار، خود حاصل بینش فلسفی به این موضوع است، چون ما در هر زمان که به بررسی اثری می‌پردازیم ناگزیر با بافتی هم‌زمانی با آن رو به رو می‌شویم و این اجتناب‌ناپذیر است، چرا که زمان ایستایی ندارد. بنابراین، این همانی‌های نگاه کهنه و نو، حاصل تأملی فلسفی در اثر است که با پیش‌فرض‌های حاصل از حدس‌ها و گمانه‌های ذهنی انطباق می‌یابد. بنابراین دست بر عصا نهادن به ز بی‌پروا عنان راندن و خود را به سیل امواج سپردن.

ایرانیان از دیرباز قسمتی از تاریخ را تنها در سینه نگاشته‌اند و این دوران همان دوره اشکانیان است. در این دوران با نفوذ فرقه‌ها و گروه‌های مذهبی، که هر کدام خط بطلانی بر گروه دیگر می‌کشید، ذهن سیال مردم را دچار تشویش کردند و این چنین بود که تاریخ با آنچه جامعه از تاریخ می‌ساخت، فاصله گرفت. اثربخشی و افتراق این دو عامل سبب بروز چهره‌های متناقض از اشخاص شد. گشتاسب آورنده

«دین بهی» و سازنده نظام دینی - سیاسی که به هدف وحدت ملی شکل گرفت، تبدیل به گشتاسب شاهنامه‌ای شد و آن نکومرد روشنایی‌بخش در اثر «برخورد اندیشه‌ها» مبدل به گشتاسب سیاس و فرزندکش گردید. این واژگونی به تمامی حاکی از این حقیقت است که تصویر وجودی اشخاص برتر در طول تاریخ براساس کارکردهای آنها تعیین می‌شود. یعنی آیین‌های پس از زرتشت به دلیل مخالفت و تحریف در دین قبلی، تمام شخصیت‌های قهرمانی آن آیین را با دین سرنگون می‌ساختند و تنها افرادی را که قهرمان ملی و حماسی بودند در سینه خود گرامی می‌داشتند. گشتاسب، که مبلغ دین کهن بود، در نگاه تاریخی و اجتماعی و روان جمعی جدید، دژخیم و هم‌دست شیطان معرفی می‌شود، ولی رستم، که قهرمان ملی است، فارغ از هیاهوهای دینی - سیاسی، همچنان در پایگاه امن و عظیم مردمی باقی می‌ماند. اسفندیار نیز در همان حالت تعلیق بین خیر و شر و خوبی و بدی آویزان می‌گردد و دوگانگی شخصیت او یادآوری دوگانگی شخصیت تاریخی و فرهنگی می‌شود.

آرمان شهر اسفندیار، خود خواستن بود و این گونه قداست مقامش زایل شد. واقع‌گرایی گشتاسب به سرزمین قدرت می‌رسید و این گونه به آن نایل شد. و واقع‌گرایی آرمانی رستم، هر دو منزل را به هم پیوست. از یک طرف آزادگی نمی‌گذارد او را به اسارت برند و به مبارزه رهنمون می‌شود و از سوی دیگر در هراس از واقعیت گرفتار شدن به عذاب فره یزدانی، ناگزیر از جنگ با اسفندیار سرباز می‌زند و این تناقض وجودی او، بسیار جالب می‌نماید.

رستم، این آزادمرد ترسان از گرفتاری اسارت و مرگ اسفندیار، این چشمان آرمان‌گرای بینای نابینا

و گشتاسب این بزرگ‌مرد آورنده «دین بهی» و مطعون و منفور روان جمعی هر کدام مسیری دو گانه و متناقض در پیش دارند.

«مصطفی رحیمی» به نقل از «ویلhelm رایش» - متفکر آلمانی - چنین می‌آورد:
هنگامی که کسی بر اثر گرسنگی نانی را می‌دزدد و یا کارگرانی که در اثر کمی مزد اعتصاب می‌کنند، برای درک این پدیده‌ها نیازی به روان‌شناسی نیست، ولی روان‌شناسی لازم است تا بدانیم چرا همه گرسنگان نان نمی‌دزدند و چرا همگی کارگرانی که مزدشان کم است، اعتصاب نمی‌کنند. (رحیمی ۱۳۷۶ : ۵۸)

اسفندیار که ترس را باور ندارد و به قدرت نیروی جاودانه‌اش دل خوش کرده است، همانند دزدی است که به ربودن آنچه مالک آن نیست، می‌پردازد. به گفته ویلhelm رایش، در اینجا نیاز به روان‌شناسی نداریم، اما باید در تحلیل عملکرد رستم روان‌شناسی کنیم چرا که او ترس از قدرت حاکم را باور کرده و دست به دزدی نمی‌زند. شاید اگر او خود را تسلیم و اسیر آرمان اسفندیار می‌کرد، دیگر غم‌نامه «رستم و اسفندیار» شکل نمی‌گرفت و این چنین مبارزه‌ای بر سر قدرت، یکی قدرت آزادی، دیگر قدرت سیاسی و سوم قدرت جزم‌اندیشی، محقق نمی‌شد. رستم نماینده آزادی؛ گشتاسب، نماینده مالکیت قدرت در تمام ابعاد وجودی؛ و اسفندیار نماینده اندیشه تک‌ساحتی، هر یک راهی را می‌روند که باید.

«ویلhelm رایش» می‌گوید:

مسأله قدرت دور باطلی است. برای کسب قدرت باید توهمات را دامن زد. (همان : ۵۹)
و این همان کاری است که گشتاسب با اسفندیار می‌کند. توهم توطئه در نزد اسفندیار، حافظ منافع گشتاسب خواهد بود. پس هر چه بیشتر این توهم را در ذهن تک‌بعدی او (اسفندیار) وارد نماید، پیروزی‌اش قطعی‌تر خواهد بود:

چو خودکامه جنگی بدید آن درنگ که رستم همی دیر شد سوی جنگ
بدو گفت کای سگزی بدگمان نشد سیر جانت ز تیر و کمان
بینی کنون تیر گشتاسبی دل شیر و پیکان لهراسبی

(فردوسی ۱۳۷۳، ج ۶ : ۱۳۸۳-۱۳۸۵)

می‌بینیم که میان حقیقت و قدرت، شکاف بنیادینی وجود دارد. چنان که در ادبیات ما همواره نزاع بین حقیقت و قدرت مشاهده می‌شود. به گونه‌ای که هر کجا از جمع مال به عنوان عیبی از عیوب یاد شده، بی‌درنگ از جاه‌طلبی نیز سخن به میان آمده است و این هر دو، یعنی قدرت و ثروت، نفی‌کننده حقیقت وجودی انسان و آینه شدن او قلمداد گشته است.

حافظ از بر صدر نشینند ز عالی‌همتی است عاشق دردی‌کش اندر بند مال و جاه نیست

(حافظ ۱۳۷۵: ۱۶۱)

خالقی مطلق می‌نویسد:

جوهر اصلی درام و تراژدی را در کشمکش یا درگیری و بینش و ارزش متضاد می‌دانند که یا درونی است یعنی در ضمیر اول شخص داستان رخ می‌دهد و یا بیرونی است و میان دو ایده رخ می‌دهد. (مسکوب ۱۳۷۴: ۷۱)

در این داستان، اسفندیار دارای هر دو بینش درونی و برونی تضاد هست. دوپارگی روحی او در درون و نزاع او با رستم در بیرون، شاکله اصلی درام را می‌سازد. او مردی قانون‌مدار است، رستم مردی است رها و گشتاسب مردی است آگاه. اسفندیار سربازی است که تنها در خدمت جان‌باختن برای فرمانرواست. شخصیت تک‌محوری او تنها قابلیت فرمانبرداری را دارد نه فرمانروایی. تراژیک بودن این داستان از آن سو است که هر دو سوی این تنازع محکوم به نابودی است. داستان رستم و اسفندیار به قول «تئودور نولدکه»، «عمیق‌ترین کشمکش روانی در همه شاهنامه و یکی از عمیق‌ترین نمونه‌های حماسی ملی جهان است». (همان: ۸۷)

بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی ازو دور شد دانش و فرهی
نگون شد سر شاه یزدان‌پرست بیفتاد چاچی‌کمانش ز دست

(فردوسی ۱۳۷۳، ج ۶: ۱۳۸۸-۱۳۹۰)

گریبان چاکی اسفندیار پیش از زخم چشمانش از سوی رستم بی جواب نمی ماند. رستم برای رهایی از چنگال رویین تن، دوباره به چاره می پردازد و بهانه ای می تراشد و جوان سرمست را می فریبد و گره وجودی اش را به دستانِ دستان باز می کند. پر سیمرغ بر آتش می سوزد و سیمرغ چاره دردش می کند و در چنگش همان تیر دو شاخ گز را می نهد. رستم ناگزیر از ادامه مسیر، پیش می رود، ولی پیش از وقوع فاجعه بر اسفندیار نهیب می زند:

به تندی به پاسخ گو نامدار چنین گفت کای پرهز شهریار
همی خوار داری تو گفتار من به خیره بجویی تو آزار من
(فردوسی ۱۳۷۳، ج ۶: ب ۱۳۷۲-۱۳۷۳)

مسکوب می نویسد:

در این اثر، سخن بر سر آن جوهرهاست که هستی انسان را می سازد. بررسی پیوند و جدایی آدمیان است ... (مسکوب ۱۳۶۹: ۲)

این فرجام تنها آغازی برای تداوم زندگی گشتاسب بود. در حالی که اسفندیار، رستم را به مسخره نشسته است.

بخندید چون دیدش اسفندیار بدو گفت کای رستم نامدار
چرا گم شد آن نیروی پیل مست ز پیکان چرا پیل جنگی نخست
کجا رفت آن مردی و گرز تو به رزم اندرون فره و بُرز تو
گریزان به بالا چرا بر شدی چو آواز شیر زیان بشندی
چرا پیل جنگی چو روباه گشت ز رزم چنین دست کوتاه گشت
(فردوسی ۱۳۷۳، ج ۶: ۱۱۴۰-۱۱۴۴)

اسفندیار با بردگی به دنبال فرمانروایی است و رستم با توسل به دایره غیبی و نفوذ سیمرغ، نقابی بر استیصال خود می زند که همچنان قوی بنمایاند. تمام این دویارگی های وجودی، حاکی از درماندگی و عجز است. گشتاسب شاید تنها کسی باشد که تمام وجودش یک هدف را دنبال می کند، ولی چرا منفور است؟

اختلاف بین قوم‌ها و روحانیون مذهبی ناشی از شالوده‌شکنی است که در دین موجود است. تمام ادیان پس از گذران دوره‌ای در ساختار ذهنی مردم، دگرگونی پدید می‌آورند. چون هر تفکری در طول زمان مورد مذاقه قرار می‌گیرد و مسائل ناشی از آن در فرایند رفتاری و فکری تغییر ایجاد می‌کند. این تقابل ناشی از مقابله روح آدمی با اندیشه اوست. هر آیینی پس از استواری دگرگون می‌شود. اسفندیار برای رسیدن به مصلحت از نعش حقیقت می‌گذرد و این امر محقق نمی‌شود زیرا احساس و روح اسفندیار تمام موانع را پشت سر می‌گذارد.

مسکوب در تعریف مردانگی می‌نویسد:

مرد آنست که چون رستم بی‌چشم داشت پاداشی، شیرین و زود و انسانیت خود را پاس دارد. مرد آنست که چون اسفندیار یارای دیدن حقیقت جانگزای مرگ را داشته باشد و اگرچه با این کار تمام زندگی خود را نفی کند، دست دوستی به سوی گُشنده خویش دراز کند. مرد آنست که در زندگی و مرگ از پا ننشیند و اگر در زندگی نتوانست، در مرگ دست از ستیزه باز ندارد که این موهبتی دردناک و سزاوار انسانیت انسان است. زمانه بر انسان همیشه پیروز است، اما امکانات آدمی بی‌نهایت است و می‌تواند به بهای نفی خود بر آن چیره گردد... (مسکوب ۱۳۶۹: ۵۰)

مسکوب از مردانگی شخصیت‌های دوگانه داستان سخن می‌گوید، ولی از گشتاسب به عنوان چهره مردانه هیچ نامی نمی‌برد. چرا که گشتاسب بازمانده در شاهنامه، هیچ‌گونه تشابهی با تعاریف کلاسیک آن ندارد. او نه مانند رستم به انسانیت خویش پاسخ می‌دهد و نه چون اسفندیار یارای دیدن حقیقت جانگزای مرگ را دارد. ولی در نگاه مروزی بی‌گمان گشتاسب چهره‌ای مردانه دارد. او عقل‌مداری آگاه به ظرایف سیاسی تنها در تحقق یافتن هدف والای خویش است. او فرزند را همچون ابراهیم به قربانگاه می‌فرستد و حقیقت اسماعیل را به ذبح می‌نشیند تا در راه آرمان خود، که مقدس است، پیروز و سربلند باشد. او از تمام موانع با رندی می‌گذرد و حتی رد پای سفید برای آیندگان از خود بر جای می‌گذارد. با وجود

تغییر نگاه فرهنگی به او نمی‌توان انتظار داشت که رستم را قهرمان مذهبی بدانیم یا اسفندیار را قهرمان ملی تلقی کنیم، در نتیجه گشتاسب را نیز نمی‌توان قهرمان ملی و مذهبی پنداشت. به عبارت دیگر، هر کدام در ظرف خاص خود جایگاهی متعالی دارند. اگر رستم نماد آزادگی است و اسفندیار قهرمان دینی و مذهبی است، چرا نباید گشتاسب را قهرمان سیاسی دانست.

پرده سخن در آغاز با آیاتی از قرآن بالا رفت و در انتها نیز با آن فرو افکنده خواهد شد:

هر کس بکشد کسی را نه در برابر کسی یا تبهکاری در زمین، مانند آنست که بکشد همگی را و آن کس که زنده سازدش، گویا زنده ساخته است همگی را. (مائده (۵) : ۳۲)

رستم با کشتن اسفندیار و گشتاسب با کشتن رستم، دو ضلع متقاطع بر قاعده هرم را نابود ساختند، ولی آنان را در سینه تاریخ طبیعی مردم زنده نگاه داشتند. مردم نیز گشتاسب را در تاریخ میراندند و زنده ساختند.

این همان روش دیگرگون ساختن شخصیت‌ها در نگاه اجتماعی است که مردم در ناخودآگاه خویش آن را می‌سازند. خیر و شر، ازدواج جادویی ادبیات تمام ملل است. آنجا که خیر نیست، شر معناپذیر نمی‌شود و سرزمینی که از شر تهی است، خیری در آن متحقق نمی‌گردد. این تقابل همان رمز اسطوره‌هاست.

رستم و اسفندیار و گشتاسب در نگاه امروزی هر کدام چهره‌ای متفاوت دارند. گشتاسب، اسطوره تحقق اهداف و سیاستمدار پیروز است. اسفندیار، مظلوم و در نگاه توده مردم پیروز است و رستم، آزاده‌مردی متواضع و پهلوانی پیروز است. این تطور در نگاه کهنه و نو همان چیزی است که در زمان پیدایش اسطوره‌ها بوده است. دایره تفکر در زمان پیدایش منوط بر نتایج حاصل تنازع برای بقا بود. به تعبیری دیگر، شخصیت‌های یاد شده چه در زمان پیدایش و چه در حال حاضر، یک

حقیقت وجودی دارند، اما واقعیت آنها در طول زمان دستخوش تغییر می‌گردد. زمان هیچ‌گاه نتوانسته است حقیقت را دیگرگون سازد.

نتیجه‌گیری

این داستان تقابل آزادی و بندگی است و آزاده، خود در بند است. رستم در نمایه‌ای دیگر همان گشتاسب است. هدف، تمام غایت وجودشناسی او را تشکیل می‌دهد و تنها، موضوع این هدف متفاوت است. رستم همانند گشتاسب به دنبال غایتی است نه از یک جنس. او جان فرزند را برای آزادی ستاند و گشتاسب جان فرزند را برای قدرت گرفت. رستم در قید هیچ زورمداری حتی به قیمت از دست دادن تمام اعتبار و نام و ننگی که به دست آورده، نمی‌رود و گشتاسب نیز به گونه‌ای دیگر حاضر به کناره‌گیری از غایت پادشاهی نیست. هر دوی اینها برای تحقق آمال خود می‌جنگند و هدف، توسل به هر وسیله‌ای را موجه می‌سازد و این در نزد ایشان امری اجتناب‌ناپذیر است. اما چگونه است که رستم در ذهن مخاطب مقبول می‌نشیند، ولی گشتاسب اعتبار خود را حتی در نگاه اندیشه‌ورزان از دست می‌دهد. شاید این تفاوت در ماهیت سیاست و انسانیت نهفته باشد. انسانیت حتی در منظر حیوان نیز ستودنی است.

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

(سعدی ۱۳۷۷: ۶۲)

اما سیاست حتی در منظر انسانی‌اش، گناهی نابخشودنی است. انسان این حماسه خام طبیعت این چنین دست‌نیافتنی است که هر آینه در آینه شکسته تاریخ ایران چهره‌ای متفاوت از خود نشان می‌دهد. «اما در حماسه پهلوانی، مردانی چون گودرز و گیو و بیژن و سهراب، زال و رستم و اسفندیار و یلان دیگر یا زنانی چون فرنگیس، سیندخت و رودابه و ته‌مین و منیژه، سودابه و

گردآفرید و گردیه، و نیز آن پهلوان خردمند نامراد، پیران ویسه تورانی، هیچ‌کدام سرنوشت خود را نمی‌پذیرند و می‌کوشند تا به اراده خود سرگذشتشان را آن چنان که می‌خواهند بنا کنند. حماسه پهلوانی از آن روزگار تازه‌ای از تحول اجتماعی است که در آن، انسان، هر چند از فضای اسطوره برکنده نشده، اما دست‌کم آن قدر از آن فاصله گرفته است تا بتواند خویشتن را چون فردی استوار به خود در برابر آن بنگرد و دریابد». (مسکوب ۱۳۸۴: ۵۶)

پی‌نوشت

۱- «پس گفتیم ای آدم، همانا این (شیطان) دشمنی است برای تو و همسرت، هان برون نکند شما را از بهشت که تیره‌بخت شوی، همانا تو گرسنه نشوی در آن و نه برهنه گردی و تشنه نشوی در آن و نه در آفتاب مانی. پس وسوسه‌اش کرد شیطان؛ گفت: ای آدم آیا رهبریت کنم بر درخت جاودانی و مملکی که زوال نپذیرد؟ پس خوردند از آن و نمودار شد برای ایشان عورت‌های ایشان و آغاز کردند. گرد آوردند بر خود از برگ‌های بهشت و نافرمانی کرد آدم پروردگار خویش را، پس زیانکار شد». (طه (۲۰): ۱۱۷-۱۲۱)

منابع

- قرآن مجید. ۱۳۸۴. ترجمه محمدکاظم معزی. تهران: اکسیر.
- اخوان ثالث، مهدی. ۱۳۷۱. زمستان. چ ۱۲. تهران: مروارید.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی. ۲۵۳۶. داستان داستان‌ها. تهران: چاپ زر.
- _____ . ۱۳۴۹. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. چ ۲. تهران: ابن سینا.
- البرز، پرویز. ۱۳۶۹. شکوه شاهنامه در آینه تربیت و اخلاق پهلوان. تهران: دانشگاه الزهراء.

- حافظ. ۱۳۷۵. دیوان. به کوشش پرویز ناتل خانلری. چ ۲. تهران: خوارزمی.
- دبیرسیاقی، محمد. ۱۳۸۱. شاهنامه به نشر. چ ۲. تهران: قطره.
- _____ . ۱۳۴۸. کشف‌الابیات شاهنامه. تهران: انجمن آثار ملی.
- رحیمی، مصطفی. ۱۳۷۶. تراژدی قدرت در شاهنامه. چ ۲. تهران: نیلوفر.
- سعدی شیرازی. ۱۳۷۷. گلستان. به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی. چ ۵. تهران: خوارزمی.
- فردوسی. ۱۳۷۳. شاهنامه (متن انتقادی از روی چاپ مسکو). به کوشش و زیر نظر سعید حمیدیان. مجلد ۳ (ج ۶ و ۷). تهران: قطره.
- مسکوب، شاهرخ. ۱۳۸۴. ارمغان مور (جستاری در شاهنامه). چ ۱. تهران: نی.
- _____ . ۱۳۷۴. تن پهلوان و روان خردمند (مجموعه مقالات). چ ۱. تهران: طرح نو.
- _____ . ۱۳۶۹. مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار. چ ۶. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- نولدکه، تئودور. بی‌تا. حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی. چ ۲. تهران: سپهر.